

دردانه عشق

(شرح بیتی از حافظ)

نصرالله پورجوادی^۱

اعضو پیوسته فرهنگستان زبان و ادبیات فارسی، تهران، ایران

چکیده

نسخ و بافت بیان در شعر حافظ، علی‌رغم سادگی و روشنی بیشینه ابیات و تعابیر، بر شبکه معنایی پیچیده و عموماً پنهانی مبتنی است که گاه معانی عمیق و دقیق مستتر در آن، چندان در بادی امر رخ نمی‌نماید. به همین سبب، ابیات متعددی از دیوان وی، تنها با تأملات و بازخوانی‌های مکرر است که در معرض فهم و منصفه ظهور قرار می‌گیرد. از جمله این ابیات، این بیت مشهور است که «عشق دردانه است و من غواص و دریا می‌کده / سر فروردم در آنجا تا کجا سر برکنم» (از غزل مشهور «من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم»؛ بیتی که شارحان و حافظ‌شناسان به گواهی آثارشان، معنای آن را روشن و سراسر تلقی کرده‌اند. نویسنده جستار حاضر، علی‌رغم این تلقی عمومی، با تکیه بر بازخوانی دقیق‌تر و تأمل در شبکه معنایی پیچیده و بهم‌تافتۀ اجزا و مفردات بیت، می‌کوشد در عین نقد تلقی مذکور، معنای مستتبط خود را از بیت با خوانندگان در میان نهد. تبارشناسی تعابیر شاعرانه و مفاهیم صوفیانه بیت مذکور، ارتباط مکتب عرفانی حافظ با اندیشه‌های احمد غزالی و کتاب سوانح او را نشان می‌دهد.

واژگان کلیدی: حافظ، دیوان حافظ، شرح بیت، عشق، دردانه، غواص.

تاریخ ارسال: ۱۴۰۱/۰۳/۲۳

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۶/۱۹

^۱E-mail: nasrollah.pourjavady@gmail.com

ارجاع به این مقاله: پورجوادی، نصرالله، (۱۴۰۱)، دردانه عشق (شرح بیتی از حافظ)، زبان و ادب فارسی (نشریه سابق دانشکده

ادبیات دانشگاه تبریز). DOI: 10.22034/PERLIT.2022.52077.3335

۱. مقدمه

بیت مشهور «عشق دردانه است و من غواص و دریا میکده/ سر فروردم در آنجا تا کجا سر برکنم» از غزل «من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم»، ظاهراً یکی از ابیات بدون اشکال در دیوان حافظ است و حافظ‌شناسان هم نکته خاص و پیچیده‌ای در آن ندیده‌اند^۱ و گویا معنای این بیت برای همه روشن بوده است. در این بیت، حافظ عشق را همچون درّی دانسته است که در اعماق دریا پنهان است و خود را که در ابتدای غزل، رندی معرفی کرده که هیچ‌گاه ترک شاهد و ساغر نمی‌کند، یعنی هیچ‌گاه دست از طلب عشق از راه مشاهده شاهد و نوشیدن می‌برنمی‌دارد، این بار همچون غواصی دانسته است که برای یافتن درّ در دریا فرورفته است. اما همین تشبیهات و اشاره‌ها در نظری عمیق‌تر می‌تواند برای خواننده پرسش‌هایی را پیش بیاورد.

یکی از این پرسش‌ها درباره تعبیر «دردانه عشق» است. چرا شاعر عشق را همچون درّ دانسته است؟ درّ یکی از جواهر گران‌بهاست که در صدف پوشیده و در ته دریا قرار دارد. آیا حافظ می‌خواهد بگوید که عشق همچون گوهری است بس گران‌قدر که در صدفی پنهان است؟ اگر درّ عشق است، صدف چیست؟ حافظ هم درّ را معرفی کرده و هم غواص و هم دریا را؛ اما توضیحی درباره صدف نداده و حتی ذکری هم از آن نکرده است.

دومین پرسش درباره غواص است. در این که حافظ شخص خود را غواص، به معنی طالب درّ عشق، خوانده است بحثی نیست. حافظ در هر فرصتی که در دیوانش دست داده به ما گفته است که عاشق است. در همان مصراع اول این غزل هم وقتی می‌گوید: «من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم»، در واقع می‌گوید که عاشق است و طالب عشق و هرگز هم دست از طلب برنمی‌دارد. معنای رندی مگر غیر از این است؟ پس او همواره در حال غواصی است؛ اما در همین مطلب هم حافظ به نکته دیگری اشاره کرده و آن این است که او به این دلیل غواصی می‌کند که هنوز به صدف نرسیده و آن را به چنگ نیاورده است. پس وقتی می‌گوید که «من غواص» ام، منظورش این است که او به دنبال دردانه عشق است ولی هنوز به آن نرسیده است. در واقع مصراع دوم هم به همین معنی اشاره می‌کند. می‌گوید که او در دریا فرورفته است، ولی بیرون نیامده است؛ یعنی درّ را در صدف به چنگ نیاورده است. معلوم هم نیست که کی آن را به چنگ آورد. به هر حال، او دست از طلب برنمی‌دارد. رندی نیست که ترک شاهد و ساغر کند.

پرسش دیگری که پیش می‌آید دربارهٔ نماد «دریا» است که حافظ خود آن را توضیح داده و گفته است که منظور از آن میکده است. ولی همین توضیح هم خود به مسئله‌ای دامن می‌زند. چرا حافظ میکده را دریا خوانده است؟ چه ربطی میان میکده و صدف و دردانه هست؟ دریا خودش اشاره (متافور) است که به یک خوشه از اشارات مرتبط به هم تعلق دارد،^۲ و میکده هم اشاره دیگری است که به خوشه‌ای دیگر تعلق دارد (خوشه‌ای که در آن، می و ساغر و ساقی و مستی و غیره وجود دارد). آیا میکده خواندن دریا در این مصراع که حافظ دربارهٔ در و صدف و غواص سخن می‌گوید، خلط دو خوشه از اشارت نیست؟ حافظ در جای دیگر که همین خوشهٔ اشارات را به کار برده، به گونه‌ای منطقی‌تر به «دریا» اشاره می‌کند: «گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است.»

۲. بحث و بررسی

طرح پرسش‌های تأمل‌برانگیز فوق به این دلیل است که ما را به سمت معانی مابعدطبیعی‌ای که در مکتب عرفانی حافظ است راهنمایی می‌کند؛ عرفانی که اصول آن را می‌توان در کتاب *سوانح* احمد غزالی یافت. باید اعتراف کنم که این پرسش‌ها را هم با توجه به بحث‌هایی که احمد غزالی کرده و اشاراتی که او به «در عشق» و «صدف» و «دریا» و «غواص» کرده است مطرح نمودم.^۳ البته به نظر نمی‌رسد که حافظ مستقیماً از کتاب *سوانح* استفاده کرده باشد، بلکه وی از راه مطالعهٔ عمیق منظومهٔ «عشقنامه» یا «کنوزالأسرار» که صورت منظوم *سوانح* است با معانی عرفانی کتاب غزالی آشنا شده است.^۴ در واقع همین تعبیر «دردانهٔ عشق» را هم حافظ با واسطهٔ «عشقنامه» از احمد غزالی گرفته است.^۵ اما فصلی که دربارهٔ «در» و «دریا» و فرورفتن غواص در آب است فصل آخر کتاب *سوانح* است که غزالی پس از همهٔ توضیحاتی که دربارهٔ عشق و عاشق و معشوق داده است در آن فصل می‌نویسد که:

«عقول را دیده بر بسته‌اند از ادراک ماهیت و حقیقت روح و روح صدف عشق است. پس چون

به صدف علم را راه نیست، به گوهر مکنون که در آن صدف است چگونه راه بود؟ ...

عشق پوشیده‌است هرگز کس ندیدستش عیان لاف‌های بیهوده تا کی زنند این عاشقان
هر کس از پندار خود از عشق لافی می‌زند عشق از پندار خالی وز چنین و از چنان^۶

غزالی در اینجا، چنان‌که ملاحظه می‌شود، عشق را «در» خوانده است. البته، اشاره او نه به ارزش این گوهر، بلکه به پنهان‌بودن و ناشناختنی‌بودن آن است. «گوهر مکنون» گوهر پوشیده

است. عشق از عقل پوشیده است و عقل نمی‌تواند آن را بشناسد. حدّ عقل تا ساحل دریاست، به درون دریا راه ندارد. این مطلب را قبلاً غزالی در ابتدای کتاب *سوانح* هم ذکر کرده است. می‌گوید: «حدّ او (یعنی عقل یا علم عقلی) ساحل است، او را به لجه کار (جایی که گوهر عشق است) راه نیست.» همین «عقول» ساحلی هستند که حافظ هم در غزلی «گمشدگان لب دریا» خوانده است.

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد^۷

غزالی در جای دیگر توضیح می‌دهد که چرا عقول نمی‌توانند از ساحل جلوتر بیایند:

«نهایت علم (عقلی) ساحل عشق است. اگر بر ساحل بود از او حدیثی نصیب او بود؛ و اگر قدم پیش نهد غرقه شود. آنگه کی یارد که خبر دهد؟ غرقه شده را کی علم بود؟» (غزالی، ۱۳۶۸: ۷).

عقول در ساحل از علم برخوردارند، اما این علم نسبت به «یافت» گوهر عشق جهل است. به همین جهت حافظ عقول را گمشدگان لب دریا خوانده است. ماهیت علم یا ساحت عقلی در دوئی است: دوئی عالم و معلوم. میان عالم و معلوم باید فاصله‌ای باشد تا علم حاصل شود. عقل باید در ساحل بایستد تا بتواند دریا را ببیند؛ اما چیزی که می‌بیند سطح دریاست نه عمق آن. پس او حتی صدف را هم نمی‌تواند ببیند. این شناخت از ساحل تنها چیزی است که نصیب عقول می‌شود. برای این که به عمق دریا برسند باید در آب غرقه شوند و غرقه شدن در آب به هلاکت رسیدن است. پس اصلاً معلوم نیست چه بر سر کسانی که در دریا غرقه می‌شوند می‌آید. شاید حافظ هم در مصراع دوم بیت فوق به همین معنی اشاره کرده است وقتی می‌گوید: «سر فروردم در آنجا تا کجا سر برکنم!» یعنی معلوم نیست در زیر آب چه می‌شود. آیا اصلاً سری می‌ماند و اگر ماند بیرون می‌آید یا نه.

غزالی هر چند که عشق را درّی مکنون می‌داند که در صدف جان پنهان گشته است و لذا شناخته نمی‌شود، با این حال با همین تشبیهات به نکات درخور تأملی درباره عشق و روح اشاره می‌کند. در واقع همین که او عشق را همچون درّ و روح را همچون صدف می‌خواند، اشاره می‌کند که عشق گوهری است قائم‌به‌ذات؛ به عبارت دیگر، عشق از مقوله جوهر است. روح نیز قائم‌به‌ذات است. این دو هر چند که به نوعی باهم آمیزش پیدا می‌کنند، هیچ‌یک قائم به دیگری نمی‌شود. درباره آمیزش عشق و روح باهم احمد غزالی در ابتدای *سوانح* می‌گوید:

با عشق روان شد از عدم مرکب ما روشن ز چراغ وصل دائم شب ما (همان: ۳)

مراد از «مرکب ما» در اینجا روح است. عشق شهسواری است که همراه با اسب روح از عدم قدم به عرصه وجود می‌نهد. پس این دو از همان ابتدای آفرینش باهم نسبتی برقرار می‌کنند و یکی مرکب می‌شود و دیگری سوار. این نسبت را غزالی در ضمن همین فصل به نحو دیگری بیان می‌کند. می‌گوید که روح خانه یا جایگاهی می‌شود که عشق در آن جای می‌گیرد، مانند صدفی که در آن جای دارد.

در و صدف را همین که از دریا بیرون آوردند از هم جدا می‌کنند؛ اما تقدیر عشق و روح چنان است که وقتی در همان ابتدا، در ازل، باهم آمیزش پیدا کردند از هم جدا نمی‌شوند. البته، غزالی می‌گوید که نسبت آن‌ها معکوس می‌شود (عشق مرکب می‌شود و روح سوار)، ولی باز از هم جدا نمی‌شوند.^۸ جدا نشدن روح و عشق از یکدیگر موضوع فوق‌العاده مهمی است که غزالی در این رباعی به آن اشاره کرده است.

عشق از عدم از بهر من آمد به وجود من بودم عشق را ز عالم مقصود
از تو نبرم تا نبرد بوی ز عود روز و شب و سال و مه علی‌رغم حسود

(غزالی، ۱۳۶۸: ۳)

تشبیه عشق و روح به بوی عود و خود عود در حقیقت نشان می‌دهد که عشق هرگز از انسان جدا نمی‌شود، گرچه کسی هست که از روی حسادت نمی‌خواهد که روح با عشق همراه باشد. این حسود البته ابلیس یا اهریمن است، همان کسی که در این بیت حافظ به صورت محتسب ظاهر می‌شود:

من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم محتسب داند که من این کار کمتر می‌کنم

در تشبیه روح به خانه و عشق به صاحب‌خانه، احمد غزالی برای این که صاحب‌خانه بتواند در خانه جای بگیرد تأکید می‌کند که خانه باید خالی باشد. این خالی بودن خانه روح به معنای نیستی روح از «خودی» خویش است. در بدو آفرینش، در ازل، چیز دیگری جز روح و عشق نیست. پس روح از چیزی جز خودش نباید خالی باشد. او باید از خودش خالی باشد تا عشق در درونش جای بگیرد. غزالی در اینجا از تعبیراتی اشرافی استفاده می‌کند و می‌گوید که وقتی روح از خودی خود خالی بود، در حقیقت همچون آینه می‌شود که از کدورت «منی» (انانیت) پاک است و لذا عشق

می‌تواند خود را در این آینه ببیند. تصویری هم که در آینه پیدا می‌شود نقش یا پیکر عشق است و این پیکر همان چیزی است که «معشوق» خوانده می‌شود. چون پیکر معشوق در آینه روح پیدا شود، کسی که آن را می‌بیند خود عشق است که به اعتبار بیننده بودن «عاشق» خوانده می‌شود. پس عاشقی و معشوقی در حقیقت همان عشق است که به اعتباری معشوق نامیده می‌شود و به اعتباری عاشق. این دو اعتبار را هم حافظ با همان نماد دُر و صدف بیان می‌کند.

جان به شکرانه کنم صرف اگر آن دردانه صدف دیده حافظ شود آرامگهش

بیت فوق در واقع مربوط به مرحله‌ای است که عشق و روح به این جهان آمده‌اند،^۹ و آلا در عالم ارواح یا عالم جان، در ازل، دردانه عشق در صدف دیده روح جای دارد. در آنجا عاشق و معشوق به دلیل صفا و پاکی روح هر دو یکی هستند؛ اما بعد، عشق و روح به این جهان می‌آیند و روح گرفتار کدورت می‌شود و لذا باید بکوشد تا خود را از کدورت «منی» یا «خودی» پاک کند تا بتواند آینه‌ای گردد برای عشق،^{۱۰} تمثیلی که حافظ نیز به همین معنی به کار برده است، مانند بیت زیر:

نظر پاک تواند رخ جانان دیدن که در آینه نظر جز به صفا نتوان کرد^{۱۱}

این پدید آمدن عاشقی و معشوقی در ازل را احمد غزالی مانند بسیاری از صوفیان دیگر در آیه‌ای از قرآن مشاهده کرده است؛ آیه‌ای که به «عهد الست» اشاره کرده است: «و اذ اخذ ربکم من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست برکم قالوا بلی شهدنا» (۷: ۱۷۲). پروردگار عالم، بنابر این آیه، ارواح همه آدمیان را در روز ازل جمع می‌کند و از ایشان می‌پرسد که آیا من پروردگار شما نیستم و به تعبیر صوفیانی چون احمد غزالی می‌پرسد آیا من «معشوق» یا «محبوب» شما نیستم و همه پاسخ می‌دهند آری، شهادت می‌دهیم که تو پروردگار ما و معشوق مائی.^{۱۲} بدین ترتیب تخم عشق در ازل در زمین همه ارواح کاشته می‌شود، یعنی آمیزش عشق با روح صورت می‌گیرد. از آنجا که این آمیزش در ازل رخ داده است تا ابد هم پابرجا خواهد بود.^{۱۳}

در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند تا ابد سر نکشد وز سر پیمان نرود

حافظ تأکید می‌کند که هر چیز دیگری که روح آدمی دارد ممکن است از او جدا شود، اما آن عشقی که در ازل با روح در آمیخت جداشدنی نیست؛ به قول حافظ، حتی اگر سر او هم برود عشق از او جدا نمی‌شود.

هر چه جز بار غمت بر دل مسکین من است برود از دل من وز دل من آن نرود
آن چنان مهر توام در دل و جان جای گرفت که اگر سر برود از دل و از جان نرود

همین مضمون را احمد غزالی در این بیت که قبلاً هم نقل کردیم بیان نموده است:
از تو نبرم تا نبرد بوی ز عود روز و شب و سال و مه علی رغم حسود

آخرین نکته‌ای که در مورد «دردانه عشق» و جستجوی آن در ته دریا درخور تأمل است هویت غواص است. حافظ البته خودش هویت غواص را بیان کرده و گفته است که «من غواص»^{۱۴}، و این «من» همان رندی است که ترک شاهد و ساغر نمی‌کنم، یا همان کسی است که در ازل با مهر پیوند یافته و تا ابد هم آن پیوند را حفظ خواهد کرد. ولی اگر این مهر یا عشق در ازل با جان او پیوند یافته است و تا ابد هم جدا نمی‌شود، پس برای چه غواصی می‌کند؟ آیا این تحصیل حاصل نیست؟ چرا این رند باید چیزی را طلب کند که با جان او پیوند داشته است؟ درباره این طلب، حافظ در غزلی دیگر سخن گفته است؛ غزلی که با این مصراع آغاز می‌شود: «سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد.» در بیتی از همین غزل است که وی به «دردانه عشق» به‌عنوان مطلوب خود اشاره کرده است:

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد

در این بیت حافظ نه فقط به دردانه عشق بلکه به صدف هم اشاره کرده است، صدفی که دارای دو تکه است، یک تکه کون یا هستی است که منظور از آن زمان است و دیگر مکان. گوهر عشق در ذات خود از زمان و مکان بیرون است؛ به عبارت دیگر، او از عالمی ورای گیتی است، عالمی که مینوی است و به نام‌های مختلف همچون «عالم جان» یا «عالم ارواح» یا «عالم ذرّ» یا «لازمان و لامکان» خوانده می‌شود. به تعبیر شاعرانه، این عالم همان میکده است که در اینجا دریا دانسته شده است. «عهد الست» هم در همان عالم بسته شد؛ و پس از این که این عهد بسته شد و ذریات به پشت آدم برگردانده شدند، وارد عالم طبیعت و جهان اجسام شدند، درحالی که عشق همچنان با روح ایشان آمیخته بود؛ اما روح‌ها با آمدن به این جهان صفای آینگی خود را از دست دادند و خانه‌ای که زمانی پاک بود به کدورات آمیخته شد. گوئی دردانه عشق را به درون صدف برگرداندند و صدف هم در ته دریا قرار داده شد. در این حال غواص کسی است که می‌خواهد به جای این که سراغ دردانه را از عقل‌های سرگشته در ساحل دریا بگیرد، بار دیگر سر در دریای جان فروبرد و

دردانه عشق را از ته دریا بیرون آورد و بدین ترتیب عهدی را که در ازل بسته بود تجدید کند و یک بار دیگر، با همه وجود، به آن معشوق ازلی که از او پرسیده بود آیا من معشوق تو نیستم؟ پاسخ دهد: آری.

یادداشت‌ها

- ۱) چنان‌که مثلاً سعید حمیدیان در شرح شوق (تهران، ۱۳۹۲، ج ۴، ص ۳۳۰۳) تنها مشکلی که در این بیت به نظرش رسیده معنی «غواص» و «سر بر کردن» بوده است.
- ۲) دریا در عرفان و تصوف نماد معرفت و چیزهای دیگر هم قرار داده شده است (نک. نصرالله پورجوادی، دریای معرفت، ج ۲، تهران ۱۳۹۹، ص ۳-۸).
- ۳) تمثیل دُر و صدف را پیش از اسلام راهب معروف سوری در قرن چهارم میلادی به نام افرائیم به کار برده است، البته نه به عنوان نماد عشق و روح (نک. مارگارت اسمیت، مطالعاتی در عرفان اولیه، ترجمه منصور پیرانی و مریم محمدی نصرآبادی، تهران ۳۹۰، ص ۱۳۴).
- ۴) نک. مقاله نگارنده با عنوان «کرشمه عشق در حافظ»، در کتاب قوت دل و نوش جان.
- ۵) غزالی متافور «دُر» را در تمثیلی به کار برده است که بنا بر آن، استادی برای آموزش سفتن دُر، ابتدا خزفی را به دست شاگرد می‌دهد و در این میان بدون این که به او بگوید دری را هم به دستش می‌دهد (سوانح، ص ۴). این تمثیل در مثنوی «عشقنامه» بدین صورت به نظم درآمده است. «آن نبینی که چون نوآموزی / سفتن در هوس کند روزی. گر به نزدیک اوستاد آید / جز خزف سفتنش نفرماید. در میان خزف به تعبیه گاه / بسپارد به دست او ناگاه. گوهری را که نیک بهراسد / دست استاد اگر ببرماسد» (همان، ص ۸۰).
- ۶) احمد غزالی، سوانح، ص ۵۵. بهرام گرامی در تحقیق نسبتاً مفصلی که درباره سابقه در یا مروارید در شعر فارسی کرده است (سنگ و گهر در هزار سال شعر فارسی، تهران، ۱۳۹۴، ص ۱۰۹-۱۴۵) مطالب مربوط به در و صدف را در کتاب سوانح و «عشقنامه» منسوب به سنائی از قلم انداخته است.
- ۷) مراد از گوهر در این بیت «عشق» است نه «دل»، چنان‌که برخی از محققان پنداشته‌اند (مانند بهرام گرامی، پیشگفته، ص ۱۳۷). در واقع صدف دل است و دل هم همان روح است (به اعتبار آینه گشتن) که جام جم اشاره به آن است و حافظ هم در بیت اول این غزل می‌گوید که «سال‌ها دل که خودش جام جم بود و پیکر عشق در آن نقش بسته بود جام را از ما طلب می‌کرد».
- ۸) معکوس شدن نسبت عشق و روح در نشئه دوم انجام می‌گیرد. در نشئه اول که قوس نزول است عشق سوار بر مرکب روح است ولی در نشئه دوم که قوس صعود است روح سوار بر عشق می‌شود و عشق او را به مبدأ می‌برد.
- ۹) یعنی نشئه دوم.

۱۰) این پیدائی را حسین منصور حلاج در شعری که درباره ذات عشق و تجلی آن سروده است «تلاؤل» خوانده است (نک. نصرالله پورجوادی، *کرشمه عشق*، تهران ۱۳۹۳، ص ۱۹-۳۴).

۱۱) یا این بیت: چشم آلوده نظر از رخ جانان دور است / بر رخ او نظر از آینه پاک انداز. مراد از این آینه که همان جام جم است و به اسکندر هم نسبت داده شده دل است و دل همان روح است که به اعتبار باز شدن چشم آن در نشئه دوم دل خوانده می شود و صوفیان قدیم آن را «سر» می نامیدند و سر به عنوان لطیفه ای که کارش مشاهده است در فارسی میانه و در مانویت «روان» خوانده می شده است. تمثیل آینه را هم قبل از اسلام، افرائیم سوری به کار برده است. (مارگارت اسمیت، *مطالعاتی در عرفان اولیه*، ص ۵-۱۳۴).

۱۲) برای توضیح در این باره، نک. نصرالله پورجوادی، *عهد الست*، ج ۲، تهران ۱۳۹۵، ص ۱۴۷-۱۵۷.

۱۳) همان، ص ۲۹۵-۳۱۰.

۱۴) غزالی در *سوانح* این غواص را درحقیقت «ظن» دانسته است، یعنی گمانی که در دل شخص هست و او را به حرکت درمی آورد. می گوید «یقین» در علم است و علم هم در ساحل است. وقتی شخص غواص به درون دریا رفت، یقین علمی او به ظن یا گمان تبدیل می شود و این گمان او را به صدف می رساند (*سوانح*، ص ۹).

منابع و مآخذ

- ۱) اسمیت، مارگارت، (۱۳۹۰)، *مطالعاتی در عرفان اولیه*، ترجمه منصور پیرانی و مریم محمدی نصرآبادی، تهران: نشر مرکز.
- ۲) پورجوادی، نصرالله، (۱۳۹۳)، *کرشمه عشق*، تهران: هرمس.
- ۳) پورجوادی، نصرالله، (۱۳۹۵)، *عهد الست*، ج ۲، تهران: فرهنگ معاصر.
- ۴) پورجوادی، نصرالله، (۱۳۹۸)، *قوت دل و نوش جان*، تهران: هرمس.
- ۵) پورجوادی، نصرالله، (۱۳۹۹)، *دریای معرفت*، تهران: هرمس.
- ۶) حمیدیان، سعید، (۱۳۹۲)، *شرح شوق*، ج ۴، تهران: قطره.
- ۷) سنایی غزنوی، (۱۳۹۸)، *مثنوی های حکیم سنائی*، به تصحیح مدرس رضوی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- ۸) غزالی، احمد، (۱۳۶۸)، *سوانح العشاق*، به تصحیح هلموت ریتز و با مقدمه و ویرایش نصرالله پورجوادی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- ۹) گرامی، بهرام، (۱۳۹۴)، *سنگ و گهر در هزار سال شعر فارسی*، تهران: علمی.